



پایان جهان؟

فردریک لوردون، ترجمه: رحمان بوذری

فروپاشی یک نظم مسلط را می‌توان در چهره‌های به‌ت‌زده خادمان آن دید. شبه این هفته نمایش اعتراضی فقط در خیابان نبود. در چهره‌های متحیر کانال‌های بی‌افام، سی‌نیوز، فرانس‌تو، و تقریباً همه کانال‌های تلویزیونی که اصلاً از اوضاع سر در نمی‌آورند مشهود بود و هست. وجه اشتراک حماقت و استحماق در خود ریشه‌شناسی این دو واژه پیدا است. در فرانسه حماقت و استحماق از هم جدا نیستند و منظره مشترک‌شان نوع خاصی از «اخبار» سراسری است که بی‌وقفه پخش می‌شود. ذهن انسان ایده‌های ساده‌ای را دوست دارد که به آن آرامش خاطر دهد. جارچیان «دنیای جدید» و «انقلاب مکرون» نیز - بگذریم از تناقض این عبارت - همیشه به تغییرناپذیری مقولات قدیم‌شان برمی‌گردند، مقولات دنیای قدیم، چون این دنیایی است که وضع فعلی‌شان را، پست و مقام و سلطه‌شان را، به ایشان اعطا کرده. اینجاست که گه‌گیجه شده‌اند و از راست افراطی و چپ تندرو حرف می‌زنند یا از چپ افراطی و راست تندرو، با اضطراب دنبال «نمایندگان» یا «سخنگویان» اعتراضی می‌گردند و فهرستی مفصل از «مطالبات» آنها می‌خواهند تا بلکه بشود پای میز «مذاکره»‌شان کشاند، ولی به هیچ چیز نمی‌رسند، حتی به «میزی» که خودشان دورش بنشینند. از همه جا رانده و مانده، دیوانه‌وار به کمک دولت شتافته‌اند و محصولات خود را عرضه می‌کنند: مشورت با رهبران احزاب، بحث در مجمع ملی، ملاقات با اتحادیه‌ها. امیدشان به این است که با تعلیق مالیات سوخت «راهی برای خروج از بحران» بیابند. مثلاً چیزی شبیه توافق‌نامه گرنل^۱؟ به عبارت دیگر، یک مسخره‌بازی در اوضاعی که هر جایش را بگیری زهوارش در می‌رود. موضع «نخبگان» درست همین است: نمی‌توانند ببینند که

^۱ توافق‌نامه گرنل در ژوئن ۱۹۶۸ که از لحاظ شرایط کاری امتیازهای اساسی به کارگران می‌داد به هفته‌ها اعتصاب توده‌ای در فرانسه پایان بخشید.

دیگر وقتی نمانده، آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت، کل یک دنیا - دنیای ایشان - از هم پاشیده، و با معوق کردن یا کاهش مالیات‌ها نمی‌توان جلوی سقوط را گرفت. خوش‌شانس باشند که خود نهادهای سیاسی دچار فروپاشی عمومی نشود. چون این دیگر یک «جنبش اجتماعی» نیست، یک خیزش است.

این یک «جنبش اجتماعی» نیست، یک خیزش است

وقتی هر شکلی از سلطه به ته خط می‌رسد، همه نهادهای رژیم، و به‌خصوص نگهبانان نمادین آن، در مورد واقعه پیش رویشان سخت دچار سوءتفاهم می‌شوند و از خود می‌پرسند مگر این بهترین نظم ممکن نبود. وقتی نفرت از ایشان ناگهان سر باز می‌کند و جلوی چشم‌شان عیان می‌شود خشم سرتاسر وجودشان را فرا می‌گیرد و به وحشت می‌افتند. از این هم فراتر، همان‌طور که گفتیم، خصلت غریب این جنبش در این واقعیت نهفته است که چیزی را به آتش می‌کشد که پیش از این سابقه نداشته: مسند اغنیا. و احتمالاً به زودی مسند همدستان‌شان را به آتش خواهید کشید.

می‌گویند مدیر تلویزیون بی‌افام وقتی شعار «عوضی‌های بی‌افام» را در شانزله‌لیزه شنیده خشکش زده، و رئیس اتحادیه روزنامه‌نگاران نیز همانقدر متحیر دریافته که «این خیزش در مردم عادی ریشه دارد نه در مبارزان همیشگی». این قبیل قدرت‌ها، جباریت مالکان و عمله و اکره‌شان، همیشه پایانی حیران و ویران دارند: «واقعا تا این حد از ما متنفرند؟» پاسخ این است که بله، و برای تنفرشان بالاترین دلایل را دارند. در ضمن این هم هست که بعد از چندین و چند دهه زمان تصفیه حساب فرا رسیده. بگذارید همین الان بهشان بگوییم؛ صورت حساب‌تان سنگین شده. کلی هم عقب افتاده و باید زودتر از اینها به آن رسیدگی می‌شد.

از اعتصاب‌های ۱۹۹۵ تاکنون، به تدریج برای همه روشن شد که رسانه‌ها (که علی‌الظاهر ضد قدرت‌اند) همدست دولت‌اند. وانگهی، خودشان هم از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند که این اتهام را تقویت کنند. هرچه نولیبرالیسم تعمیق می‌شد روز به

روز مردم زیر فشار طاقت‌فرسایی له می‌شدند که تنها راه مهار پیامدهای آن چماق تحمیق بر اذهان آنها بود – پیش از اینکه چماق‌ها بر تن‌شان فرود آید.

این ماجرا چه زمانی بود؟ همان موقع که رسانه‌ها علنا خدمه وزارت کشور و ثروتمندان شدند، و حساب‌و‌کتاب‌هایشان از تعداد تظاهرکنندگان حتی عالی‌تر از پلیس از کار در می‌آمد، همه جنبش‌های اعتراضی را ذیل عنوان «خشونت» می‌گنجانند و به این ترتیب خوب نشان می‌دادند به چه کسی و چه چیزی وفادارند؟

شاید همین‌جاست، درباره همین مسأله «خشونت»، که خشم عمده و اگره قدرت بیرون می‌زند، یعنی وقتی می‌بینند چطور اوضاع از دستشان خارج شده. از این گذشته، چون «محکوم‌کردن» همیشه بهترین راه برای نفهمیدن بوده، و البته به دلیل کوری ارادی ناشی از دنباله‌روی از منافع قدرتمندان، «خشونت اوباش»^۲ همواره آخرین سنگر نظم نولیبرال بوده، پادزهر نهایی برای هر منازعه ممکن. البته آنها با جشن گرفتن روز ملی فرانسه (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، روز حمله به زندان باستی) یا بزرگداشت مه ۶۸ مشکلی ندارند. درست است که جنون حمله به باستی یا مه ۶۸ با پیش‌فرض‌های آنها از عدم خشونت سازگار نیست ولی جنون تاریخ مدفون و دور از دسترس و ازرق افتاده‌ای است که هیچ درس ملموسی برای امروز ندارد.

شاید همین‌جاست، درباره همین مسأله «خشونت»، که خشم عمده و اگره قدرت بیرون می‌زند، یعنی وقتی می‌بینند چطور اوضاع از دستشان خارج شده.

به هر حال، وقتی همه‌جا را خشونت فرا بگیرد، رسانه‌ها و به‌خصوص تلویزیون همیشه چیزی را انتخاب می‌کنند که به کارشان بیاید، حواسشان خوب جمع است که مابقی چیزها را مسکوت و نامرئی بگذارند و از خشونتی حرف بزنند که دلیلش معلوم نیست، یک شر مطلق بدون هیچ دلیلی. ولی چه اتفاقاتی افتاده و به چه دلیل کارگران لاستیک‌سازی کنتیننتال [در سال ۲۰۰۹] به بخشداری حمله کردند، چرا کارگران لاستیک‌سازی گودیر [در سال ۲۰۱۴] مدیر کارخانه را محبوس کردند، یا چرا

^۲ Casseur به معنای اوباش تبدیل شده به واژه عام رسانه‌ها برای تظاهرکنندگان ستیزه‌جو.

کارگران ایرفرانس به مدیر منابع انسانی‌شان حمله کردند و پیراهن او را کردند، و چرا برخی از جلیقه زردها آماده جنگیدن‌اند؟ با مردم عادی چه کرده‌اند، مردمی که مثل دیگران ترجیح می‌دهند آرامش داشته باشند. آیا جز این است که این مردم می‌خواهند تا ته خط بروند درست به این دلیل که آنها را به ته خط رسانده‌اند؟

انکار خشونت اجتماعی بالاترین شکل خشونت است که بورديو آن را خشونت نمادین می‌نامد و آنقدر دقیق اعمال شده که قربانیان آن به انفعال افتاده‌اند: حقوق اجتماعی‌شان را نقض کرده‌اند و بارها و بارها حق هرگونه مقاومت مشروع را از ایشان گرفته‌اند. چون تمام میانجی‌های نهادی آنها را رها کرده‌اند. در برابر انقیاد مطلق تنها بدیل باقیمانده برای ایشان شورش فیزیکی است. آن وقت فوراً انگ ضددموکراتیک و نامشروع و نفرت‌انگیز می‌خورند - و این معمولا بهترین دام برای گیرانداختن آنهاست. ولی زمان‌هایی می‌رسد که سیاست رعب نمادین دیگر کار نمی‌کند، مردم انگ‌هایی همچون مشروع و نامشروع را پس می‌زنند، و رنج در یک فرایند شیمیایی بدل به خشم می‌شود. آن وقت است که می‌تواند هر هدفی را نشانه بگیرد، چه جای عجب که این اهداف نمایندگان مجلس، بانک‌ها، خانه‌های اعیانی یا بخش‌داری‌ها باشند؛ وقتی همه‌چیز از بین رفته منطقی است که دیگر هیچ چیز ارج و قرب نداشته باشد.

بله، برای آنها که مقام و منصب و مزایایشان در گرو نظم موجود است، آنها که مرتب تکرار کرده‌اند هیچ نظم بهتری ممکن نیست، حتی هیچ نظم دیگری نداریم، ظهور «حاشیه‌ای‌های» رادیکال را تنها می‌توان با انگ‌هایی همچون «گمراه»، «هیولوش»، یا حتی وقتی وجودشان را «می‌پذیرند» همچنان با انگ «خشونت»، خطاب کرد. ولی آنها برای اینکه همچنان شأن یک هیولا را داشته باشند باید حاشیه‌ای بمانند، و باید مسئولیت نیروهای نظم موجود در به‌وجودآوردن این وضع مدام پنهان شود. امروز این دو شرط از بین رفته.

شرط اول به این دلیل از بین رفته که جلیقه زردها سیمایی به شدت متناقض از «آدم‌های خوب خشمگین» عرضه می‌کنند که برای اصحاب قدرت قابل درک نیست. خشمگین معمولا به معنای «به‌خشم‌آمده» است، یعنی یک اقلیت بسیار رادیکال

کوچک. خشمگینان نمی‌توانند «آدم‌های خوبی» باشند، چون آدم خوب یا به معنای اکثریت خاموش است یا نوعی تناقض در عبارت است. ولی آنها همین تناقض‌اند. ماجرا ساده است، شما وقتی به خشم می‌آیید که از هر جهت به تنگ آیید. واقعیت این است که بعد از سی سال حاکمیت نولیبرالیسم که طی هجده ماه جنگ اجتماعی هار مکرون از حد گذشته، گروه‌های اجتماعی مختلف به تنگ آمده‌اند. و بنابراین به خشم آمده‌اند.

شرط اول به این دلیل از بین رفته که جلیقه زردها سیمایی به شدت متناقض از «آدم‌های خوب خشمگین» عرضه می‌کنند که برای اصحاب قدرت قابل درک نیست.

رسانه‌ها واقعا باورشان شده از چیزی حرف می‌زنند که وجود خارجی ندارد و این آدم‌های خشمگین را نمی‌بینند. ولی این آدم‌ها هستند، وجود دارند و نتیجه انباشت طولانی و خاموش خشم‌اند که تازه سر باز کرده. آنها دیگر به سادگی به خانه‌هایشان بر نمی‌گردند. چنین نمی‌کنند، چون به بهانه «آدم‌های خوب» ساده‌دل خشونت پلیس را در تظاهراتی که برای خیلی‌هایشان اولین تظاهرات عمرشان بوده تجربه کرده‌اند. آنها ابتدا انگشت به دهان ماندند. آن وقت بعد از بازیابی خود برای همیشه ضدضربه شدند. بنابراین آدم‌های بی‌شماری داریم که گرچه ابتدا «آدم‌های خوب» به شمار می‌آمدند، کم کم به آدم‌هایی بدل می‌شوند که رسانه‌ها «اوباش» می‌نامند - درست همان‌طور که عده‌ای دیگر که چوب‌هایی را در یک میدان تلنبار می‌کردند تا آلونک‌هایی بسازند ناخودآگاه به «زادبست‌ها» بدل شدند.^۳

می‌توانیم شرط ببینیم که ذهن این آدم‌ها تغییرات اساسی کرده. چون همه این آدم‌هایی که از بافام و شبکه فرانس اینفو به تنگ آمده‌اند، از ۲۰۱۶ و لایحه الخمری تا ۲۰۱۸ و جنبش زاد و قوانین شرکت راه‌آهن فرانسه (SNCF)، از شان

^۳ زاد (ZAD) مخفف zone d'aménagement differé است یعنی «منطقه‌ای که توسعه آن به تأخیر افتاده». زادبست‌ها نامی بود که رسانه‌ها به مبارزانی دادند که منطقه نوتردام دلاند در اطراف شهر نانت را اشغال کردند و اجازه ساخت فرودگاه را در آن ندادند.

می‌خواستند برای شیشه‌های شکسته بیمارستان نکر اشک بریزند^۴. حالا همه این آدم‌ها در موقعیت ساختاری «اوباش» قرار دارند، خشونت پلیس و رسانه‌ها را تجربه کرده‌اند، و در آینده بهتر خواهند فهمید وقتی این پلیس و رسانه‌ها از مردمی می‌گویند که «بیش از حد خشن و رادیکال» شده‌اند مرادشان چیست. به هر حال، این موضوع برای کانال‌های خبری خیلی آزارنده است: اگر به همه بگوییم اوباش آن‌وقت دیگر چه کسی می‌ماند؟

شرط دوم این است که اقدامات واقعی پلیس را از انظار پنهان کنند. در این زمینه استودیوهای تلویزیونی تا سرحد مرگ می‌جنگند. حذف کردن و از این طریق دروغ‌گفتن تبلیغات رایج و بی‌وقفه و پروپیمان دیکتاتوری رسانه‌هاست. کافی است یک‌دهم آنچه را رسانه‌های جریان اصلی مرتب از مردم قایم می‌کنند به آنها نشان دهید تا فی‌الغور خونشان به جوش آید، مثلاً ویدیوی پیرزنی را که گاز اشک‌آور خورده و صورتش خونی است، یا ویدئوی بازنشسته‌ای که باتوم می‌خورد. خفه‌مان کردند بس که تصاویر شیشه‌های شکسته بیمارستان نکر و یک رستوران آتش‌گرفته مک‌دونالد را از فرانس اینفو نشان‌مان دادند. حال آنکه دوشنبه گذشته (۳ دسامبر) این شبکه هیچ خبری درباره مرگ زنی هشتادساله که با گلوله گاز اشک‌آور کشته شد پخش نکرد. روبات‌های بافام هیچ‌وقت به آن دسته نمایندگان پلیس که ادعا می‌کنند «کتک خورده‌اند» و زخمی شده‌اند هیچ تصویری از درگیری نشان نداده‌اند. ولی اگر واژه‌ها هنوز هم معنایی داشته باشند کجای بدن یک مأمور پلیس با تفنگ‌های پینت‌بال و نارنجک‌های زخمی یا کور شده؟ آدم درمی‌ماند که اگر به مجریان تلویزیونی مثل ناتالی سن-کریک یا ژان-میشل اپاته یک‌هوا عکس‌های وحشتناک تظاهرات‌کنندگانی را که - به معنای واقعی کلمه - نقص عضو شده‌اند (زخم‌های واقعا جنگی) نشان بدهی همچنان به کارشان ادامه می‌دهند یا نه. آیا فقط یک کانال جریان اصلی پیدا می‌شود که به «آدم‌های خوبی» که

^۴ ۱۵ ژوئن ۲۰۱۶، بعد از حمله پلیس به یک تظاهرات ظاهراً مردمی شیشه‌های بیمارستان نکر را شکست. رسانه‌های جریان اصلی گفتند اوباش بیمارستان را داغان کردند.

هنوز «اوباش» نشده‌اند ویدئوی جوانی را نشان بدهد که هشت پلیس ریخته‌اند سرش و او را می‌زنند؟ با این کار اطلاعات‌شان

آنقدر کامل می‌شود که به «پلیس جمهوری فرانسه» اعتماد کنند. ده‌ها و بلکه صدها ویدئو از این موارد هست.

ولی چیزی داریم به نام اقتصاد عام خشونت. می‌دانیم اگر خشونت از راه خود خارج شود به کجا می‌انجامد: خشونت دوطرفه

است و می‌تواند کار به جاهای باریک بکشد. هیچ‌کس نمی‌داند در اوضاع کنونی تا کجا می‌تواند پیش رود، شاید تا نهایت خود

پیش رود. ولی چه کسی آن را شروع کرد غیر از مکرون؟ کسی که بعد از اعلان جنگ اجتماعی با مردم خود، حالا اعلان جنگ

پلیسی کرده، و شاید به زودی جنگ نظامی، همراه با جنگ نمادین رسانه‌های دولتی علیه مردم. تقسیم مسئولیت‌ها خیلی

روشن است، چون آنها که زیر ضرب سرکوب بوده‌اند مدت‌های مدید بدون کوچک‌ترین حرفی هرچیزی را تحمل کرده‌اند:

تهاجم اقتصادی را، تحقیرهای نخبگان را، دروغ‌ودبنگ‌های رسانه‌ها را، سب‌پلیس را. ولی قابلیت پلید خشونت دوطرفه

داستان دور و درازی دارد. یک پلیس زن در یک رشته‌توییت مات‌ومبهوت از نفرتی می‌گوید که مردم از او و همکارانش دارند.

درست مثل تظاهرکنندگان روز اول که بی هیچ دلیلی باتوم خوردند و بهت‌شان زده بود، فقط این‌بار طرف مقابل هم بهت‌زده

است. چیزی که باورش برای ما هم سخت است. شکی نیست همه نهاد‌های خشونت نولیبرال هم انگشت به دهان مانده‌اند.

بچه‌مدرسه‌ای‌هایی که پلیس‌ها و سگ‌هایشان دوره‌شان کرده‌اند و گاز فلفل بهشان می‌زنند به این زودی‌های این لحظه را در

زندگی‌شان فراموش نخواهند کرد، لحظه‌ای که تکلیف رابطه‌شان با پلیس روشن شد. دو یا پنج‌سال بعد، یک پلیس فراموشکار

که بار دیگر گذارش به آنها بیفتد با چنان انزجاری در چهره‌شان روبرو می‌شود که هیچ درکی از آن نخواهد داشت.

و حالا عرق سرد بر تن بخشداران نشسته و در دفاتر مجلل‌شان احساس تنهایی می‌کنند. بعد از اینکه معترضان بخشدارانی لو

پویی-آن-ولی را [در جنوب فرانسه] به آتش کشیدند، می‌دانیم این «دیگران» قادرند چه کارهایی بکنند - بله، الان هر کاری

می‌توانند بکنند. پس باید هر چه سریع‌تر در روند این خیزش تغییری ایجاد کنیم تا رشد کند، باید «روزنامه‌های معتبر»

بفهمند که مکرون و تیم او عقل خود را از دست داده‌اند، باید بفهمند بخشداران از بدبختی‌های مردم آگاهند و اگر گوش

شنوایی در کار باشد حتی می‌توانند افشاگری کنند. ولی باید به یاد داشته باشیم که اینها همان بخشدارانی‌اند که از زمان

جنبش شب‌خیزان خاک به چشم مردم پاشیده‌اند، گاز اشک‌آور زده‌اند و از فاصله‌ای نزدیک بهشان شلیک کرده‌اند.

ولی از همه اینها گذشته، شاهد بازگشت چیزی هستیم که می‌توان «وضعیت لا بوئسی» نامید، وضعیتی که دولت مدام

می‌کوشد ما را دچار فراموشی کند، و راستش ما مدام فراموش می‌کنیم، و این ظاهراً رازی سربه‌مهر است: آنها که بر ما

حکومت می‌کنند قلیل‌اند و ما بی‌شماریم. ولی اندک اندک پرده پندار دریده می‌شود و این واقعیت عددی را در چشم اهالی

قدرت می‌کند. شنبه گذشته معاون وزیر کشور رک و راست اذعان کرد در صورتی که کل فرانسه شعله‌ور شود او قادر نیست

نیروی بیشتری به پاریس بفرستد. یک مدیر استارت‌آپی در چنین مواقعی می‌گوید سیستم «تحت فشار» است. «فشار روحی

ماشین» بازگشت‌اتی‌ین لا بوئسی به صحنه است. ما بی‌شمارترینیم. ما بسیار بی‌شمارتر از آنها هستیم. این حرف بیش از پیش

صادق است چون جنبش کنونی هنوز جای پیشرفت دارد. دانش‌آموزان دبیرستانی، دانشجویان، راننده‌های آمبولانس،

کشاورزان و خیلی‌های دیگر، همه اینها به زودی به صحنه می‌آیند.

ولی بعدش چه خواهد؟ ارتش به میدان می‌آید؟ نوجوان سرگردان کاخ الیزه می‌تواند دست به این کار بزند. او همین الان

نارنجک‌ها و سلاح‌های جنگی‌اش را علیه مردمش به کار گرفته، و تک‌تیراندازهایی بر بام برخی ساختمان‌های پاریس مستقر

کرده – این یکی از تأثیرگذارترین تصاویری است که عجباً لوموند کارش کرده، شاید لوموند هم فکر می‌کند زمان آن رسیده

دست‌پرورده شلوغ‌کن خود را کله‌پا کند.

به هر حال، لحظه سخت تصمیم برای تحلیل‌گران لیبرال فرا رسیده. آنها عاشق صحنه‌های آزادی در تونس یا میدان التحریر

بودند. ولی به نظرشان، آنچه آغاز عالی راهی به آزادی بود، اینجا در فرانسه چیزی نیست جز پوپولیسم کثیفی که یادآور

روزهای تاریک است. تا امروز هنوز این حرف را بر زبان نیاورده‌اند. ولی مکرون که همه «باید به او رأی می‌دادند» در یک آن

می‌تواند بشود مبارک . . . خدای من خودمان را به چه هچلی انداختیم. طبیعی است هر چه بیشتر برای بیرون‌آمدن از آن

دست‌وپا بزنید بیشتر ویرانی به بار می‌آرید. اوضاع به عقب بر می‌گردد و همه چیز قمر در عقرب می‌شود. ولی حرف ما این است: وقتی دولت پاداش مضاعفی به نیروهای پلیس می‌دهد و آنها روز به روز نفرت‌انگیزتر می‌شوند، دلیلش این است که بیش از همه از این می‌ترسد که خود نیروهای پلیس کله‌پایش کنند. وقتی مشروعیتش به کل از دست رفت فقط با دم‌دستگاه زور خودش را سرپا نگه می‌دارد و اختیار خود را کامل به دست پلیس می‌دهد. هر کاری می‌خواهید بکنید، فقط به مبارک رأی دهید.

مردم از این حکومت متنفرند چون مدام خود را نفرت‌انگیز ظاهر می‌کند. دولت فعلی صورت‌حسابی را می‌پردازد که به خیلی پیش از اینها برمی‌گردد، ولی مصمم‌ترین دولت در اجرای این صورت‌حساب بوده و بنابراین پشت آن را امضا کرده. تنها راهی که پیش‌پایمانده سرکوب خونین مردم است و شاید حتی یک راه‌حل نظامی. لیاقتش فقط و فقط سرنگونی است.

منبع: ورسو